

بلا خشکده لعل لب او نرسد	وله	دیده ام شور قیامت بنمکدانی چند
حاجت بنود چهره نهی لاله گون کبی	وله	حسن رشته آتش سوزان چه میکنند
هر ذره که گرده بو تراب شد	وله	بالید آفتد ز شرف کا قتاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویتمی نند	وله	حریم کعبه دایم صید را دار الامان شد
کس ندیدم که بجز از تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از خننه دیوار کند
لاذگوشه دستار شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عتابم نکند
تکیه بر کوب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب	وله	بغیر ازین که در هم جان در جوابت ارد
ز خود کسی که تپی شد ز انقلاب بگرد	وله	ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده	وله	در فن آئینه سازی هر کدام سکندرنه
ناتوان چون کشتی از ابل ستم پیشه کرد	وله	بیشتر این ناکسان صیاد صید لانه اند
دل از گرد کلفت هر زمان جوشش صیاد	وله	بزرگ خاک ضائع دانه قابل نمیکرد
گل زخم شهادت مانع جازا تا ز میبارد	وله	چراغوت شهید خنجر قاتل نمیکرد
سجال خسته دلان تا ترا نظر باشد	وله	دعا کنم که مراد در دست ترا باشد
منت زمار را برگردن قمری نهاد	وله	سر و کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد
مجموعه حسن قیام اتا بنظر بود	وله	شیرازه اجزای لم موسی کس بود
دلم پیکان صفت پهلو نسا زده جار تیر	وله	سرم چون قبضه از تیغ تو سجدین منیداند
غرم طوف لب او فکر سر انجام کرد	وله	همچو باد ام شکر جامه احوا عم کرد
قطره ظرفان که ز اندازه خود درین کند	وله	چون حباب از سر بفرغ زوری دانه
سرو خیز غبار ره جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود بنده فرمان تو شد
اینقدر عمر بی از تیر دعا میخواستیم	وله	که مرا همچو کمان با تو هم غوش کند
پیکر نازکت از تاب تب انگار مباد	وله	غیر چشم تو در عضو تو بیجا رسد
در گلستانی که گل خون دل و سحر	وله	باغبان ساد اول چشم در او زبید

نه غلطین بنجاک و خون غبارت او بگریز	وله	نه هر قاده چون جعفر طیار خبر بند
خدا چشم تو اسلام را نگه دارد	وله	فرنگ زاوه نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید	وله	در حن زانم بهار می آید
سرفدا می برهنه پائے باد	وله	که ز گلگشت حن رس می آید
هر قصه که بود بجا لم تمام شد	وله	حن تراکت تو بود در میان منور
بی بهشتی صفقان چند در آتش باشم	وله	دارم از دور می این قوم غذای که پیر
در سبکگاه عشق خودم فنا می خیش	وله	کردم نثار قاتل خود خوبنها می خیش
اسی مدعی بیابان تو چون شاخ گل که من	وله	یک محل نخیدم از چمن مدعا می خیش
گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد	وله	بصیرتم همچو ابر مرز آبر و می خیش
از بس زمانه در پی غمازی من است	وله	شتم جو غنچه فضل در گفتگو می خیش
بزرگ ما ز طول ابل بخویش میبچ	وله	ترا که مهره بنا شد ز سبج و تاج خط
اینقدر با پی فیض نطق میگردم	وله	میشوم اشک و بمرگان تری میگردم
بتر ز خموشی نبود عقد کشائے	وله	ار بستن لب برگری بود کشودم
نشان زخم کسی نیست بر حقیق دلم	وله	ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از زردیده دیدن هر دو دیدن	وله	از نگاه تلخ او عاقل نمی باید شدن
رحمان بر آب خضر و هم آب بین را	وله	دلها می مرده را کند احیا گر لیستن
با آنکه از مطالبه خط سید شد	وله	کاری ساخت این نگه بی سواد من
اسی هر زمین بچین تو گوردت گردید	وله	چون ناله ام بالیده تو مانند بی باید کرد
دست کسی بدامن خطش نرسد	وله	امروز آفتاب بود تکب گاه او
ایدل بزم شعله چه کامل گشته	وله	بر خاست صد سپند تو خافل گشته
حاضر تر از تو یک کسی را ندیده ام	وله	اسی غائب از دودیده مقابل گشته
گیرم که احوال ندکنم سیر قانتش	وله	عمدین راز میشد و وبالا چه فانتش
یاران خبر دوست بپرسید ز اشکم	وله	کاین قاصد فرقت بی از کعبه سینه

تاریخ

<p>ایدل متاع خشک و راز سحر و رخواه همچون صدف بایله دل مدار کن خواهی چو سرو تو بر ازادگی کنی تنها بشا براه تو کل تمام گذار گوهرم کشته قبول نظر دریایی نگهت باغ و درنگی جگرم را خون برب چونامه مهر خموشی بزین ذراع ما سر خود را بخصم بیروت دادیم</p>	<p>اتش ز شنگ خاره و آب ز گهر خواه مانند بونه کام خود از سیم و زر خواه شغل بلند طول امل بارور خواه غرت بغیر سایه خود هم سفر خواه چون صدف پامی لم فنه بگل درجا هیچ کافره بد دل بگل رعنائی تا چند همچو خامه زبان آوری کنی هست امل گرم مشتاق سایل بودی</p>
---	---

علی سندی از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه است رسالت است و امیر الشعراء علی رحمه الله علیه
 حلقه ایلیت فصاحت سخن در اختیار اوست و سلمان غاشیه در اوج مجد و طرز الفاظ و معانی است و
 مستفید سلسله مجد و الف ثانی اگر غزل با سبوتیانه جلوه داده اما در مثنوی بیضا نمایان با افتخار و شکوه

<p>سخن را فریدم جان و سیدم استی سر ز دامن او بلی گفت</p>	<p>بالت را خدای برگزیدم منش با عبدا و یار بنا گفت</p>
---	--

هر چند برخی مثنوی گویند بر آه او فتنه میچسبند و رسید و خط عجز به بینی قلم کشید امل بعد از زبان بی وفار
 هر دو میدانند صوفیان اسجاد مجالس ذوق و سماع از زبان بی بیشتر اشعار ابن القاص مصرعی از زبان فار
 اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیفخان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیفخان
 بصورت آرا له آباد از نیشگاه خلد مکان با مور گردید همراه او بسیر له آباد که در زاویه سنگ در بامی گنگ و جمن
 واقع شد و خواستد تا امام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب او و چون سیف خان در پیام بحد جا
 گرفت در سینه رفته فروکش کرد از سواخ او این که روز چهارشنبه از صفر بسیر باغ واقع شد در وقت شنب
 محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله سره را نیز رونق آفراسی باغ شد و گلگشت کنان بسرفت
 ناصر علی رسید و دیده همیشه و پیاله در پیش دارد و غضب رفته فرمود این جلست ناصر علی گفت منی که ملائکه میخوانند
 شیخ در گذشت صوفیان علما تکفیر کرده محض قتل درست نمودند میر محمد زمان را سنج با اقرار خود مسلح شده
 ناصر علی را همراه گرفته از سر بند بر آورده جانب املی وانه شتا و توجیه میر از آن مهلکه نجات یا اسناد میر علی

قدس سره که ترجمه او در سر و آزا دستور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم و در
 راه بر خورفرت سوان بیاض بگیم واقع چون شاهجهان آباد رفیت مرا هم تکلیف مانع نمود با هم بیاض فتمت فیصل
 دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر با ما می چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چرا او را در زندگتم مشرب من مشرب
 یاران دور افتاده دور تر رفته ششم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می از شیشه در پیاله ریخت و کفی که از نقل
 در شیشه بهم ریخته شد ناصر علی بدیده انشا کرد

که این مست را امشب سر جنگ است با آن که میانم ز خوش می زره زرقباده

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای حصت رتم و لقمه بدیده ادربیاض فقیر که حاضر است بد
 خود بطریق یادگار ثبت باید که ثبت نمود و بالامی آن نوشت بدیده ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور
 در آن بیاض چشم خود دیدم ام آخر ناصر علی توبه کرد و اخذت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده
 طریق باطن نمود و پی سچای برود در سه هزار و صدم از سر سینه بیجا پور و کن مسکر خلد مکان شافت و با امر
 ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید در نیاب لغت
 گوید بعد سیف آخر علی اذوالفقار آمد بکار به لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار به و در روز
 ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گذرانید
 ای شان چید ز چین تو شکار به نام تو در بر کند
 کار ذوالفقار به دشمن کش جهانی و یک یکه و پروری به فتح و ظفر و نختی مست اندر قطار به
 دوستان الهی نموده به امی بونهار خلق تو بر بومی گل سوار به ترسم که بومی گل ز فراقش جنون کنند
 آن دل که برده ز من آنرا من سپار به مرغ و دم به نیم نگه صید کرده به امی طائران عرش خندگ ترا شکار
 یاران چند در فن خود غشی خود اند به این جمع را بیک نظر عاطفت سپار به ناصر علی تر از تو خواهد
 مراد و بس به امی ابر فیض سه همه عالم که بار به بر عظمت اسد بخبر بگرمی قدس سره در سفینه خود تعلم آورده
 که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک بخیریل و سی هزار روپیه صلوات داد و گفت بس کن که ط
 صلوات دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع گفتا کرد که قابل صلوات
 همین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر سزا کاظم منصب اوزنگ آبادی با فقیر
 نقل کرد که من از بعضی مقصد بیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلوات ناصر علی سی هزار روپیه
 بود خان آرزو می نویسد که یک بخیریل و پنجاه روپیه در جلدوی آن بخشید به کتب ناصر علی و آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه داشت و چون ذوالفقار خان بر سنه ثلاث و مائت و الف بشهر ملک
 کرنا تک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرنا تک رفت و ایامی محدود در آن نواحی سپری کرد و با شاه حمید
 اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنجی که شهرت مشهور بر مسافت دو انده کرده از آراکات و
 پشاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب بشرف خان است شریفخان از نوکران
 خلد مکان بود و چند منصب صدارت کل صد لشکر بساط اعتنا گشت گویند شاه عادل از بسند غنا
 گذشته ریوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقا ذوالفقار خان
 بود و حکومت کنجی میرود آخر الامر از دکن هندوستان عطف عمان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه بسکندریه
 و همین جا بستم رمضان سنه شان مائت و الف بر وضعه رضوان خوا مید عمرش قریب شصت سال قوتش
 در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین بلوچی قریب سه سال وفات او از کلمات اشعرا مالیف خوش
 نقل کرده شد و نیز سر خوش قطعه تاریخ وفات او گفته است آخرش این است سر خوش خردسال
 وفاتش رسید گفت آه علی بجاالم معنی است و نیز سر خوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
 آه از رحلت ناصر علی آباد میرود ماده تاریخ یکصد و دو سال مذکور نیاده است و نیز سر خوش در
 احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که سبت و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و شصت بعد سبت
 روز از فوت ناصر علی درگذشت محمد عاکف جبل حنطه مشواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
 که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و شصت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده در عدد سال
 اتفاق میرود مورخ در افزونی یکصد و فقیرا در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین مائل
 شبهه ارفع است و تاریخ جبل حنطه مشواه نقصانی دارد که مورخ از تاج حنطه که آنرا در املا عربی شکل مینویسد
 چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر در اصل جبل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس عرض
 دو عوتیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این بر دو تعلق سحر و ملفوظ دارد نه مکتوب شلی
 در عقد ابجواب گوید وقتیکه لفظ در رسم انخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
 با و مثل حمزه و طله که در نطق تاست و در رسم با بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر تلفظ
 است نه رسم سید عبداللهد همینی گوید قول اول محمد علیه است و قول ثانی نادرسید جعفر روحی زیر پرور
 با فقیر نقل کرده روزی با جمعی از یاران زیارت مرقد شیخ ناصر علی رفیق و با هم صحبت داشتیم باری بقبر

تاریخ جبل حنطه مشواه نقصانی دارد که مورخ از تاج حنطه که آنرا در املا عربی شکل مینویسد

شیخ آورده گفت باری انقول شما چه شد **خاک** گردیدیم و میرقصه هنوز افغان ما بد خم شکست اما ز نزد
می جوشان ما بد گفتم بر زبان شما این افغان ناصر علی است که برقص در آمده باران تخمین کردند خوش
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص بر او سیزه قطب الدین باطل مطلع
نکور بسبیل تهاجر خواند میرزا گفت مصرع دوم از مولوی دم است **خم شکست** و باره
زونا ریخته **به صد درستی** در شکست انگیزه **به** و خود بدید این مطلع رساند **به** بر تنایدست
ساقی دل نالان **به** ساغر لبر زیا پس **به** گریان **به** فقیر هم درین زمین غمناک دارد و بر باران
التماس میدارد **به** گل نکر و از شیوه افتادگی نقصان **به** کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان **به**
از قدمت باز آمد در دل با جان **به** مر حیا آباد کردی خانه ویران **به** از کف دنیا دل بتیاب ما
آمد برون **به** آفرین بر اضطراب گوهر غلطان **به** حسن خلق ما نیکو و بد دل در هیچ حال **به** ضم
را مرهم شود بوی گل در یحان **به** آنقدر خو کرد دل با او که باز آید اگر **به** میتوان گفتن که شد بگانه
همان **به** محراب کرد از از ثنائی اغنی **به** نیست ارباب دول را بار در دیوان **به** کلام ناصر
در شش جهت عالم سا بردارست اینجند بیت بنابر التزام نقش میاض ایام میشود **به**

باند از گلابی بر روی پروا دل مارا	وله	بوی ساغرمی بست ساقی محل مارا
نیست غیر از عشق و سوزی من آتیره	وله	شعله جنبش مندی به نبض حراغ موده
برید از دل خفایت رنگهای ایزدیم	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم
عمر از کف رفته ما قامت آن بیوفاست	وله	بشنا سد هر که صیاد است صیدت را
از آبلهائی دل فریاد پرستان به	وله	یک آبد در کام زبان است جوس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان نمیشا	وله	دل تنگی بناز آورده ام این جانم
عمر با یک شمع در محفل کفایت میکنند	وله	گر چنین می بازو از حیرت قنار را
همچون عکسی که از آینه بیرون میرود	وله	وام راه ما سبکو جان نشد زنجیر ما
سرت گرم شکایت جوش زد گردید	وله	نفس شوخ است هر تازه میخورد زبان
بریزد ز تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون شسته های شمع یکی گشت ناله ها
رواج بی برتری خردمند جانی نیست	وله	که این متاع درین سرزمین بود کیاب

دلانی گر کند بیدار چشمت را شکر خیزی	وله	چو رنگ رفته می آید سجا خون شهنش
کسکه در وجدانی کشین بیداند	وله	که خار خشک رگ جان شاخ عریان است
چشم پوشدم بجای در فضا سینه شد	وله	خوشر از ضبط نگه شمع حرم دل شد
از بسکه سنگ نقره قمار سراغ است	وله	چون شیشه شکسته فروغ چراغ است
جان میدیم و در دگر سوز میخیزم	وله	چون رشته فتیله نفس صرف داغ است
عشق از پرده برون آمد و آواز داد	وله	بر داز مرد جهان در و سپر آواز داد
نپسندید که بی بر گیم آواره کند	وله	جگر لعل و گهر چشم گهر سازم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گره ساز مسموع نیست فقیر سینه گهر ساز از کلام سرز
 محمد سعید اشرف ما ز ندرانی آورد که سه نریخ اشکم شکن کاین گهر لعلی است چشم بجا بر بصد خون
 جگر ساخته است به و چنانچه گوهر تقلیدی می سازند لعل هم تقلیدی می سازند گوهر لعلی سندر و نهوا
 زخمی شوق تو کی ممنون قائل میشود به همچو مایه سبطه چند آنکه سهل میشود

اعتزاز شهر و صحرادشت از غرض خنجر	وله	ورنه مجنون اخرا بهیامی دور از لود
زگنای طراز کار و اهن شهرت غنقا	وله	خوشی چون ز حد بیرون و دور چون دارد
اگر آن طلال ابرو میان نشسته باشد	وله	سه لوب چشم مردم مژه شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را اطلال ابرو گفتن و مشابهت ابرو او با اطلال در خوبی منظور است شستن باز همان اطلال
 را نسبت با بروی محبوب مژه شکسته چشم گفته دست کردن صریح با هم منقعات دارد

سیار جهان شدم بگداز فغانمیش	وله	چون اشتهای سوخته گشتم غذا خوش
بچشم پاک می بینم جمال از نینیان را	وله	بتان را خانه ناز است چون آینه انوم
همچو گل گشتم باشد سوختن اندیشم	وله	زرق آتش میشود آبی که در و دریشم
جز گرفتاری نمی زبیدم گریه ام	وله	دام میرودید رنگ فلس مایه بر تنم
نیکنی نخل تنه دل آفتاب من	وله	برون از شیشه چون آب گهر باشد شرب من
یکی شدیم صاف و در روی روز و شب	وله	ز بس لرزیدم رخ شیشه رنگ از غنطاب من
نزاع کفر و دین در عالم وحدتی باشد	وله	شب در روز است در ویرانه لعل چشم من

غبارم بسکه از شرم معاصی کردی سالی	چو شمع استخوان برین چکیزد روان پیشانی
مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوگرانی	چو دل بر کرد از در نامه حاجت سوگردانی

این معما با سم علی با اعراب منسوب بنا صریح است چشم بکش ازلف بشکن جان من بهر تسکین دل بران من
 چشم بچل تراون عین است و بکشا افتح یعنی عین افتح ده زلف بچل شبیه لایم است و بشکن بچل تراون اگر کسی
 لایم را کسره ده و دل بریان یا تسکین سکون دادن است علی حصول پیوست بقرب معما فقیر هم معما می از خود
 ذکر میکنم با سم ممنون غم من بی نتیجه بود او بشکر از در نتیجه داد او غم من شکل اول منطقی است غم
 صفت و من کب اول بی نتیجه شد یعنی غم من فیت هم که حد او وسط است ماند آخر نتیجه داد و غم من
 نون شدن نون ماند ممنون حاصل شد

عکس
 عکس
 عکس

عکس الغمغمان شیرازی جامع فنون کمال است و عجوبه عدیم المثال خامه جوش شمشیر خوریز است بلکه صورت
 دست انگیز احوال او در ضمن رساله که با بیان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جلیقه مرصعی سرکار وزیر انشا الله
 ثبت خلد مکان لغز و خلق داد مدتی گذشت و به قیمت رسید این باعی گفته بعضی بگم رسانید

ای بندگیت سعادت احقر من	در خدمت تو عیان شد جوهر من
گر جلیقه خریدنی است پس کوز من	و نیست خریدنی بزین بر سر من

بگم چهار روپیه با جلیقه حمت کرد و چون خیدر آباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر سعادت
 گذرانید و بعنائیت خلعت ممتاز گردید

از نصرت بادشاه غازی	گردید دل جهان شاد
آید لقب حساب تاریخ	شد فتح بختک حدر آباد

فقیر قدری شعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر
 رسید مقابله کردم شش بیت متفق بر آمد آرزو موقوف میکنم باقی را بخرم می ارم

فکر زلف خوبروی زار میسازد مرا	اخوان منند و بس ز نار میسازد مرا
خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا	بدشود با هر که گوید پیش او خوب مرا
ز نهار پاسب غرت میخانه را مدار	جاده چشم خویش چون ز کس امانغ
کجا بر آب بر هم خورده صورت لبست	میست نقش مدعا طبع مشوش را

چو بار محرم بزم شراب کرد مرا	دله	نگاه گرم فریبان کباب کرد مرا
ز عیش نیت بیاد آنچه بود در گرم	دله	چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
ببین برآینده سحاب تا شود روشن	دله	که میکشد غم دیدار بقراران را
ارباب نظر حضرت گفتار ندارند	دله	مانع زمین وجه بود سر مه صدرا
دزه ام امید واری بر تویی از او	دله	ای سحاب بمرودت مشکوی تا نخل
نمیکرد و میسر تا جداری بی دلیرها	دله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سر از را
آبجوان آبیاری کرده شمع عشق را	دله	زین ساز چون دم عیبی دم شمشیر
طالع پشم بلند از آستان برقع شد	دله	سروشت پیش شد محو از حدین ساقی
سکند فرزند آخر دعوی مال پدر	دله	سیوه از خورشید گیر درنگ گل برده
بر که بکنار سجانه رساند خود را	دله	این مجال است که تا خانه رساند خود
لوزایمان مگر شیطان در اندازد ز پا	دله	خانمان وز در ایلاب شاهما تاب
در نشاط آرد وصال دوستان شتاق را	دله	حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما جان شد آبنده گی یار کرده ایم	دله	این بکده غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بر بند خویش خنجر بسته است	دله	تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیست
دم شمشیر چو بر سنگ رسد بر گردد	دله	سخن تند با سنگدان ناوانی است
در طریق بندگی باید شدن چون قباب	دله	خود در سر تا پا جلیبی بر قوش سجاده است
لال گرمی باشد این را وجه سید است	دله	حرف ناپسند از مردم شنیدن کل است
دوستان در بومندی پیروستان شوند	دله	ابریخواهند یعنی مهر نهان خوشنما است
در غمت بخت سیاهی درم چشم تری	دله	از سواد هند تا سر حدی چون از من است
آتش دل هرگز در رشته جان در گرفت	دله	در حقیقت زندگی را شمع سان از گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	دله	ببین که دست زدن با سلام شده است
نام کسی بلند در ایام ما نشد	دله	جز بر فراز موم که در نقش خاتم است
ترسم آن سیمین مین باشد در آفتاب	دله	دیدم ام تقویم را مشب در غم است

چهره خندان شگون بهر حصول مطلب است	دل	نخل چین آرد شکوفه زودی بند و تر
مردن عاشق باهی یا نگاه می پیش نیست	دل	کاهی در کار خود مجنون چرا کرد تقدیر
سایه بال به نور سعادت با قدم است	دل	فیض را افتاده کوی فصاحت یا
خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فرود آید	دل	اهل غفلت را بدینا نیک و بد معلوم نیست
ورنه کدام نفع بعمر دراز بود	دل	سود مسیح و خضر را در اک عهد نیست
بر تیر بیچکس بر وبال بهمانندید	دل	اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند
آینه ما قبل من باشد چه بجا شد	دل	تا کوی تو دل بهر باشد چه بجا شد
آخر این شیشه شکستند و بنا تمام دادند	دل	چون دل از کار شد از کام شد شیرین گام
مانده همادز تیغ فرنگ بود	دل	گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست
قالبی امروز میسازد که فردا بشکند	دل	بی تعلق شو که قنادی حوی بر دینا
مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود	دل	دولت میدار را عالی نهان کن از خود
جان کشید از تن و جانان کشید است هنوز	دل	بجو دمی فرصت تصویر بنقاش نداد
میشوم شرمند پیش هر که همان میشوم	دل	تخته مشق که انی چند باشند نان غیر
علو همی لازم بود در طبع سائل هم	دل	نیارود کاسه در نوزه را بر خیز پیش محرم
اینقدر هم لائق بی اعتبار میستم	دل	بیروت یک نفس بگذشت دل را پیش من
همچو گل دامن خرد پزرگ میان کردم	دل	بی تو هر گاه تماشای گلستان کردم
بجاه افتخار یوسف در بر ارم از بها تمام	دل	خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا تمام
چون زعفران یکی است بهار و خزان	دل	یابی ز رنگ زدن نشاط نهان من
در فراقش جامی جز بر زمین نتوانم	دل	ساعتی صحبت آن باز نمین نتوانم
باعاشقان سلوک علی بانصیر کن	دل	عمد و باره لذت تکرار تیغ نیست
رنگی که بشکند چه صدمه باشد شود	دل	از جوهر عشق شکوم کجا بشنود کس

نغمت خان عالی قطعه بهجی نظم کرده که بیت اولش این است

با کمال غرور تکمیل باوقاریب زمین

بار دیگر که خدا شد خان عالی ترکت

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شد مع اعراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ
قطعه والا تریلت بنظر در آمد و بنصورت اعراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهراً بعد چند می متنبه شدن اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود

که ناظران اور حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد **سم الله الرحمن الرحیم**
بارب بارب رهین احسانم کن
عمریت که طبع من ملالت زوده است
از جوش شکفتگی گلستانم کن

برضا نظر فیان والا نظرت و حسیان بلند کثرت هویدا باد که نعمت خان لفظ قطعه نثری در که خست
کامگار خان پر خسته و بذکر برخی از صطلحات علوم جوهر استعداد خود نمایان شده بین النظر فاشهور است
و در سفا بن صاحب طبعا منظور فقیر غلام علی تخلص بازاوسی نی وسطی بلگرامی تکلیف موریا شرح
این قطعه میطر اردو ساز گفتگوی مخالف قانون خود می نوازند که زبان فقیر با کلمات نثری نا آشنا است
و مزاج عنان کشید درین کویچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سرشته ابرام نگذاشت و باو
گزارش معاذیر دست از تقاضا زدن داشت که بعضی نزرگان پیشین هم لب بکلمات طیب گشوده
اند و رنگ ملال از آئینه خاطر سامعان زرده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و
یاران ظرافت دوست را انشاهی می افزاید مخفی نماید که کامگار خان سپرد و معتمد الملک جعفر خان
وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و ماوریش فرزانه بیگم خاں بادشاه بود اگر چه بهم نسبتی سلطان عصر در
سلک امر انتظام داشت اما سادگی شهره عالم است بعد فتح حیدرآباد با صیبه سیه منظر که وزیر سلطان
ابو الحسن الی انجا بود که خدا گردید نعمت خان عالی قطعه عرا در طوسی خان مذکور میگردید و باش زبانهها

آنجنون خوش طبعی گرم میبازد قوله
که خدا شد بار دیگر خان عالمگیر
یا کمال غر و تکلیب و وقار و یرب وزین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیاً عالی قرار داد بر امی آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص اگر پیش از
تظلم قطعه است بجای عالمگیر کاش والا تریلت سیلفت چه معنی خان عالی تریلت اینهم میتواند شد که خان
بصفا که عالی در مصنف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شده بخند صفات عالی است
و اگر بعد از قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از او نام بجای

یافته در قهر چایی می افتد صد و این لفظ از زبان صاحب قطره پاداش عمل بجهت عیب جو عیبی است
 عظیم و کج خلقی است نامستقیم خنجر بر مردم زدن گل روانی بر خود سپیدن است پرده درمی آید
 جنس نمودن بر این عرض خود در دیدن بحکس شیشه ناموسی شکست که آبرویش ز سخت و ناز بودی
 نیافت که سرشته غولش نه سخت موقوفه است عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست عیب گو
 اول کند بی پرده عیب خویش را بد قول از سر نو نزد وصلی حید تا نقش زنده باز می صرخ
 جانش بسازد و گرسین بد شنیدن بالضم در بازی نزد آن است که در او مهره در قید بیفتد و نهاله
 دارا فتنه طاهر او بناله را بسین تشبیه کرده اند و شنیدن موافق قاعده تصغیر تصغیرین خواهد بود
 نه تصغیرین و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان نیزه کردن مراد از آن
 سنان داشته اند و صاحب بر آن قاطع گوید سن بسوزن سنان نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن
 بتجفیف نون فارسی است نون تشدید داده تصغیر کردند و سن بلکه در عربی شاخ حار را گویند
 سینین تصغیر یا بمعنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین با عبتا تصغیر جویت
 خان مناسب واقع شده قول است

مهره در شش ریفتد گر کشاد می رود	میزند بر تخته از ترس حرفان کعبین
---------------------------------	----------------------------------

عنا بطنه نزد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین را تخته میزند حداران
 می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حرفان کعبین را تخته
 شادی سیمین عروس میزند که اگر بفتح عیبی بود مهره در شش ریفتد و از سلوک راه مقصود
 باز مانند قول است

زاد را می در سفر برد از ساق	ماند آنهم سیمان گرد نشا میند
-----------------------------	------------------------------

ساق عروس نام جلاده است مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول است
 بن سبیل است زاد را می از ساق عروس برداشت اما استیلا رصغف بگذاشت که جای
 مقصد پیاید و حرکت مذبحی هم محل آید ناگزیر زادیکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده
 برگردن ماند و در کار سفر نماید قول
 نقد و کسوت بسازد نگرفته چساز
 قد رجح من جانب البلد ه این

حنین بن حنیف جازمه نام موزره گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزره حنین را قیمت کرد و شکر حنین بن غضب
آمد و از کوه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احدی از حنین او نخواست و پیش رفته موزره دیگر را انداخت و کلمه
نشست اعرابی موزره نخواستین او دیده گفت چه شبیه است بموزره حنین اگر موزره دیگر با این می بودی مگر
چون پیش رفت موزره دیگر افتاده یافت از شتر فرو داد و از انومی شتر بست و برای گرفتن موزره اول
زود برگشت حنین حضرت یافته شتر را در بود اعرابی با دو موزره حنین سخاوت برگشت حاصل معنی آنکه
زوج در حین طوسی زر بسیار صفت کرد و نقصان فراوان کشید و چهارمی بدست سبب ادا و نصف
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزره حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
بر افتاد و بی متاع مالی و بدلی مصارف بیفانده پیش آید و در مصراع چهارم نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف یا بدلیم سیوم تشدید یا رخصی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلمیح را
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عا و طماع خنیف لعقل مع خنی حنین مع به سکون
عین هم آمد چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس + اوز کم
و کیف میگفت این منی میگفت و این + در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب سطران سحر است در عشر که کم و کیف و منی و این از آن جمله است که دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی کلی را گویند و منی این
عبارت از زمان و مکان است معنی است آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود اما کم میگفت یعنی چه مقدار طول و سطر ترا می باید بر تقدیم متصل و چند بار
ترا می باید بر تقدیم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
مغولت عروس در جواب منی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینهمه وقت صرف شد و چند
چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطر می گویند بنظر نمی آید قوله
آن سند از جبر آورد این سند از اختیار این سخن هم در میان ما بدست امیرین
مراد از جبرند سبب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میداند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پذیرند و مراد از اختیارند سبب فرقه تدبیه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بینند سبب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
 معنی آنکه چون داماد نفس در آید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمیید غدرند مگر چه بر سر
 مستند خود ساخت و عروس چون ماطلت او را دید برای مطالبه حق خود و مقابله محبت خصم معارضه
 بنسب قدریه کرد که بنده در فعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
 این سخن هم در میان ماند و بدرجه ثبوت نرسیده و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
 بین مین است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کاسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود و اما
 حق تعالی خلق و ایجاد بفرمود و لهذا هیچ بوقوع نیامد **قوله**

زان طرف خفتن نباشد بر طرف برخاستن | شرطها شد وقت ايجاب قبول از چنان

شرطها در میان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بنجاب غفلت
 زود که خواب را برین اهره است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستعمل بوده و
 را در نظر تیر جاز دارد **قوله**

گفت بهرین چهار آورد و کاید بکار | گفت آری هم چکش آورد و هم هم کلین

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجزه را خراک اینمین که در عین مطالت گویند و این
 بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر ص و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق چهار دامادی است که نسبت عروس
 تواند پرداخت تو که هیچکاره چهار سزاورت آلات تغذیه است مقصد اینکه ندان خان از انبر باید
 بر آورد و بر سرش بچکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرد چه قسم با داش هرزه گویان است **قوله**

گفت خان ابصر مفتاح الفرج اساکن | کثرت استعمال مفتوحش کند انجی رعن

فی المثل ابصر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس الكثرة تفيض العلة کالکثرة بالضم
 فرج بمعنی گشایش بفتح ر است و معنی عضو مخصوص سکون دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در
 مثل سکون است در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود
 که از من میجویی با است یعنی صبر چندی صبر کن که سبب است قوت شهواتی من بکلیت جمع آید و
 کثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا می کشاید و مخاطب خان بازن بخطاب نور عین زنگی در **قوله**

گفت آن سید خرم پیشمیت تند و بد زبیر | در محالات است فتح الباس احد الرابن

درین بیت صنعت مراعات نظیر را رعایت کرده و الیاس احدی الراجحین مثل عرب است یعنی رحمت
 اول کامیابی است و رحمت دوم ناامیدی که صاحب تلاش با پی تود در و امین آرام میکند و امین بین
 هیچ نیست که انگیز را در کشش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من عقین شد که در عضو خوابید شد
 و مدعی وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد
 که الیاس احدی الراجحین قوله

گفت دخل میکنم بشنود و قسم آمد حلول | هست سربانی و طریانی بنا بر زمین

حلول سربانی چون حلول بیاض در سطح آئوب که در اجزای سطح سازسی است و حلول طریانی چون حلول
 نقطه در خط بجا می رسد و از محل خود تجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سربانی و طریانی
 اختلاف است طائفه قابل تقسیم اول اند و ذوقه قابل تقسیم ثانی حال آنکه اختلاف درین باب منقول
 نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً تشکیل بر اثبات
 جز لا یتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس گره بسطح و تخریش اینکه نقطه عرض است
 منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا با تقسام محل تقسام حال لازم می آید و حکم این
 دلیل آرد کرده اند که تقسام حال با تقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سربانی باشد و حلول نقطه در خط
 حلول طریانی است و اینجا از تقسام محل تقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود
 و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درین صورت تقریر یعنی بیت چنین است که داماد گفت دخلی یعنی دخول
 و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سربانی که آن تشکیل در صورت تماس گره بسطح فہمین اثبات تذبذب
 خود می کنند و طریانی که حکم در صورت مذکور آن تحقیق نموده دلیل تشکیل بر آرد میکنند پس من گره خود
 را بر سطح نمی نهم و تماس من میکنم حلول سربانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است
 حاصل است قوله

گفت تو شکل عروس منند گره خوانم | ضعیف عمودانی المثلث قائما بالنقطین

شکل عروس در اینجا باعتبار نقطه مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب مصطلح محتاج بیان است چنانچه
 لفظ عمود اگر چه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت بمعنی او که تزد اهل صنعت مقرر است نظام نمیشود زیرا که
 عمود همی است از اسماء عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن بود

قائمه دانرا قائم نبر گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شرح خطی که در مثلث بتقطیبین یعنی بطنقای
 خطین برسد صدوق نمی آید پس چه مناسبت معنوی در قول اوضح عمود الخ نظر باینست که در مثلث
 صورتی مجرور مناسبت معنوی لطیفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس است
 که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی بر بعین ضلعین شود پس این شکل هم شمال مثلث دارد و هم
 بر مربع و شکل جامع عروس نیز بر وضعی مشابهت بر مربع دارد و لهذا کنایه جمیع عبارات این
 جهت بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت مثلث دارد که هر دو ساق عروس و ضلع میتواند شد
 که در مطلقا آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی
 و ترا دست که نما نظر عند من رجح الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جامع عروس شکل عروس نیز در
 مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب با اعتبار استقامت جمود و مفهوم اصطلاحی عمود صدوق می آید
 بر آن نسبت بو تر زاویه نسبت بر زاویه کما لا یخفی علی المجامع الجمیع بین العلم و العمل و در شکل عروس
 برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و در
 یعنی منتهای خطین که از اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب جامع که عمود
 است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که در زاویه است در از شدن بر زاویه که مطلقا ساقین
 است منتهی میگردد و میرسد بزایدترین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بجهتین لبان و یکی
 بر دیگری منطبق و تشبیه آن بتقطیبین متداخلین که در زاویه با تقامی خطین حاصل میشود مناسبت
 تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکن از عمود که در عبارت مفعول است
 اگر چه در حقیقت فاعل با نقطه بین طرف مستقیم متعلق بمقارن و امثال و تعلق آن بقائما الخ
 کما ظهر من التقرير السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه بین و نقطه زاویه
 گرفته شود و میتواند شد که مراد و نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
 خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی در حصه خواهد شد و نقطه
 محل قیام نیز در اعتبار سدا خواهد کرد و باعتباری طرف یک حصه است و باعتباری طرف حصه دیگر است
 این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار بتقطیبین میتوان گفت در خصوص بتقطیبین
 مذکورین بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این بتقطیبین حصتین باید دانست

و اینجا لطیفه است که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است بچشمین حصیدین در حکم یک عضو است بپیل مسائل
 شرعوت و جواز تشنه خضیه خضیان بخند تا از جهت کراهیت ایتان تا در خلال کله واحد ایقدر
 هست که خضیتین در کینه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو افتاده شاید مسکام طوی
 موسم مستان بوده باشد یا شاعر برامی ضرورت بالا ترا اعتبار کرد و قرب در حکم اتصال و تماس گرفت
 گفت مریز انتظار ساعت معذور از قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید درین
 طالع در اصطلاح منجمین بر حی گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد پس می بایست شمس
 در طالع میگفت و سیارات را سوا می شمسی قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
 و بودن شمس در طالع وقت رجعت زهره در اختیارات اهل تخم از برای زفاف بدست و بودن
 ماه در بطین جوت صاحب سواج القرمی آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
 و ح که باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است
 خان سگیوید بالفعل شمس در طالع زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید
 انتظار این ساعت میگذرد و بروقت مباشرت کار میشود قوله گفت پس ساعت زفاف
 معنی یوم القیام + درین مصراع بامی برامی بطمی باید یعنی ساعت معنی یوم القیام شد عشا
 معنی قیامت هم آمده قوله تعالی یا لولیک عن الساعة ایان مرسله عروس سگیوید تقاضای
 وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تخم تعیین میکنی و کار امر و زوال بعد از
 می افکنی خداوند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد پس
 ساعت اینجا معنی یوم القیام شد و در معنی قیامت افتاد قوله یوم تانی گوی و مستقبل
 کن از حرف اتین + اشاره است باینکه کریمه یوم تانی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
 آینه است معین بقدرت اقتباس یعنی هر گاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محتمل چرا سگیو
 آیه یوم تانی السماء بدخان مبین بر خوان و صیغه استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ
 کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهم تعیین است + زوج سگیوید اینقدر تعیین چرا سگیو
 قیامت هم نزدیک است که آنهم رونه بعید او نراه و تر با قوله گفت انسان از عجل شد خلق ای
 عجل القیرین + عروس سگیوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل عجلت

خزانه انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل با کسر گو ساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک
 تصغیر قرین و اضافت عجل بسوی قرین باین معنی است است عروس کنایه بشوهر میکند و میگوید ای
 گو ساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گو ساله با پیر شد و گاو نشد قوله است گفت من مستقبل
 از زمان حتم حکم کرد و داخل و خارج شود و وقتیکه باشد نصرتین و مستقبل در اصطلاح اهل رمل
 مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینه مطلوب باشد یعنی این کاری انجام میشود باری
 بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حال
 میشود که در نقطه زنی با و رعه انداز می شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج بر آید که هر دو
 در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز فاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
 نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن بهی طرفین بوقوع می آید پس
 تنها فاعل مستحق بلاست چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله

از طبی هم دوائی خواستم نادیده از برودتها می تو میداست ضعف کلینین

کتابه بضم کاف گروه کلینین تشبیه مقوله خان است عذر خود پیش از بیان میکند که من حکیم طیبی حاذق
 مرا نادیده حکم کرد که کلینین تو ضعیف واقع شوم و ازین سبب رک کردن رجولیت هم سستی هم سبب
 لیکن خاطر خود جمع دار که تجویز طیب بمعالجی می پردازم و آب نیت را در جو بازمی آرم قوله است
 ساخت زر عونی ز خولجان جوز ویریل تو درمی و در لفل سعد و قسط بهمین

زر عونی معنی است معوی کرده یعنی خان سفر مرده و طیب عونی ازین ادویه ثمانه مرتب ساخت زر
 اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطباء حذاق نظر بخصویت مزاج هر شخص اجزا کم و زیاد
 میکنند اگر چه این نسخه تجویز طیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
 خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگام مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
 عم حکیم محمد حسن خان است که در هند و تسان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی هم رسانید و در
 حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگس که سنجاب حکیم الملک متناز یافت و در عهد محمد شاه منصب
 پیچ از می و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسوسه اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بنده آمد گویند میرزا محمد
 در هند متولد شد در سفر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلد مکان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی باور چنانچه خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیاً بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب و لشکرخان نوازش تازه انداخت و تخریر شاهنامه مبرور گردید و در سنه احدی و عشرین و نمانده الف ازین عالم گذشت
گفتنی اینها نمی آید بکار ازین سخنو قوله چاره ات قصد و داجین است و کی صد عین
و داج بالکسر شایر گل که در برود جانب بدن میشود کی با لفتح و اغ کردن و صدع بالضم با بین چشم و گوش
و صدغه بنا در امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و داجین همین قبیل است که در جود
معطل و بیج بکار نمی آئی و کی صد عین محض براسی قافیه آورده چه کی صد عین مقضی ملاک نیست
بلکه مورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صد عین المی است و در اینجا ایلام
و املاک برود و مقصود است قوله

مجدد آمد سه کرد می تو امی خان خراب	هم زبان آمد برود از گفتگو هم نوین
------------------------------------	-----------------------------------

نوره بفتح لام و زامی محجر گوشت پاره که در برود جانب سر حلقوم می باشد یعنی جمله مرا که جامی سخنان معاشرت بود بمباحثه علمی مدینه ملایان ساختی کاش ملانیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملانیت اودرست ثانی بیان میکنند که قوله

دخلماد و موسگانی کار ملازاده است	تو تحت اللفظ و غلط گشته چون ملانین
----------------------------------	------------------------------------

ملازاده خطانی محشی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موسگانی میرساند و ملازاده در اصطلاح رنود و اود باش الی تناسل را گویند و ملا حسین و اعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد در از این بخت یارب جرمی از زیر پا	حجتی محکم بیار و رفع سازد شور وین
--------------------------------------	-----------------------------------

تجار از جانب زیر پا و آله یعنی می آزند فواستق از ابقار می برند و اما چون در بخت عاجز شد و هر چه که آورد عروس آزار و نمود در جناب الهی بجا خرنالی درآمد و باله که بخار می آرنده اعانت حبت مثل مشهور است قوله

اسپهان چیز که بر گیر برادر نا زود	جمع گشتن شد بخان دشوار و برین عملیه
-----------------------------------	-------------------------------------

قافیه تنگ و نمانده برود و باخر خستین + بسد کلمه انحصار است و وجه انحصار در خان اینک غصه

از تعطیل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعر اینکه آن فکر از کثرت استعمال بجای رفته و جز این قافیة قافیة دیگر
پیش او نماند و درین بیت لفظ تشبیه و جمع مناسب آوردن قوله

با خود گفتم سخن را و سلگامی شد و بیخ | را پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فریضین

تبدیل اهل دل در مصراع ثانی آنست بنیاید مثلا چنین گفته شود و پیش خود شش طبعان بود تاریخ گفتن فریضین

حرف در آستانه مدغم پیر عقل انگاه گفتم قوله سخن عاز کرد اینجا التقای ساکنین

سأل کدخدائی کامکار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید نند تسع و تسعین و الف استفاد میشود و کدخدائی

قلمه کلکنند حیدرآباد را در سنه ثمان و تسعین و الف فتح کرد و از اینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامکار خان

با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن و الی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصراع نحو جان

کرد اینجا التقای ساکنین و یکسال کم است لهذا شاعر تمهید کرد و حرف در آباءه تاریخ مدغم معنی ضم

ساخت حروف مدور اصطلاح صریح الف و او یار گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک

حرف در آن الف باشد بقریه نهرل یا آنکه در فارسی حرفی که بالاسی آن کشند همین الف است و همزه

التقاسی که بشکل کجک می نویسند تاریخ یکو و حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف

می آید حساب نمی کنند که صورتی از صورت حروف تهجی ندارد مخفی نماید که نقادان سخن را بر ماده تاریخ سخن نیست

که جواز التقای ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شدن

اعراض شهرت دارد و صواب نیست که مستلزا از جهت و علمی می آید و همان مستلزا از جهت دیگر

میشمارند و از اینجا است که بحث از التقای ساکنین مطلقا در صرف میکنند که از عوارض جوهری است و از التقای

که در آخر کلمه بالتحاق کلمه دیگر حادث میشود و بحث در نحو هم میکنند از جهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی

از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقای ساکنین می پردازد و

هرگاه در محل مخصوص التقای ساکنین بالتقار تخمین است و نحو یان بحث از التقای ساکنین کلتن میکنند

ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید داشت که التقای ساکنین که بلجوق نون تاکید در چهار صیغه تشبیه و دو

جمع حادث میشود جمیع نجات آن با در نون ثقیله روادار شده اند و یونس نحوی بر خلاف جمهور و حقیقه نون

روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تشبیه است الف و اما در فاعل فعل است با نون عروس که تاکید

فعل میکنند جمع گشته اگر نون عروس ثقیله گیرند باعتبار شده می که در کار میگرد پس باید از نحو مذکور

نحو این است و این التقایزد اینها با نوز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که بر می حصول کار شدت چه پیش ازین وقت
ایجاب و قهقار شرط در میان آن بود که ازین طرف بر خاستن نباشد پس او از نحو مذکور است
که حوازی این التقایزد است خاصه قوله

نکبت و اهدیش معزول کرد و باز گفت | غزل بدیش از زفافش همچو از نازده

مصراع ثانی تاریخ تاملی نیست درین مصراع تلماس قافیه شاعر تنگ ساخته در رعایت تاریخ در غنطه
دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین نظر نمی آید که حسین در لغت هلاک شدن گویند
و هلاک و مرگ اطلاق میکند بر فانی بگو بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق عزل بر منع
از کاری است که کسی ادخیل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن بیرون انداختن بعد فرار از
جماع و مقصود شاعر است که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن و این
کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب عزل کردن مشابه آن است که بر نازاده موت
و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن مردن و پیش از حیات
و قیام بان بنیام که نازاده را مالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی
دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت اساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سخریات و زواق کند
اگر چه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرود می آید اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را
عزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را هلاک شدن و مرده گویند قوله

خواستم از خان صد که گفت از سخن جهان | من خواندن عاجم پس در لغت این

من دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صد که کابین عروس سخن است و من چنانچه زود بود
ندارم بر بگر سخن هم قادرستم پس صد از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطره را | در خور حالت صد که بخشد ز نمره تاغین

یعنی از هر یکی تا هزار خداوند ابریزد گوی من بطول کشید و از مرتبه احاد و مرتبه الوف رسید جوهر و آب
اینکه را سخاک ریخت و خام جویشی صاف صهارا با در و سخت معوذ امید انم که لطف عام با مزین
خاص مر اینوازد و ریزش این جام شمار بدست بهار رفع می سازد استغفر الله و التوب الی التوب
الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم

عاقل بنورخان شاهجهان آبادی عقل کل با در اوست و بدربیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد
 و خبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزید و مداحی او را و سید کامرانی
 ساخت نواب در آواخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجا پور قیام داشت در آن ایام بنورخان نظام
 رکاب بوده و اکثر بار بار صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخسیر مطابق سنه ۱۰۸۰
 و عشرين و مائه و الف نواب آصفجاه بصوبه داری اوزنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد
 به اوزنگ آباد آمد بنورخان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بداروغلی فرانش خان و غره
 مامور فرمود و در همین روزها نظر بر کسین بداروغلی خزانه دار آنخلافت شاهجهان آباد که حاصل جاگرت
 هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشید حضرت فرمود مشارالیه را اوزنگ آباد به
 شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسیرد و همسجا در گذشت نقش نگینش این مضراع بود ع
 دیوانه دیدار محمد عاتسل به ازوست

عقل کل
 شاهجهان

بسکه سید ارد حیا در پرده محبوبا	دین بیگانه داند مهر مکتوب مرا
<p>فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام حضرت شهنشاه در آواز بنام او نوشته در غیولادریوان بنورخان بخط خودش بنظر درآمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع بنورخان است و برای اطلاع این معنی ترجمه او پیرایه تحریر پوشید و همچنین در دیوان ابراهیم خان واضح این مطلع بنظر درآمد بر راه او چه در بازیمینی دینی نه دنیانی به دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودانی به درین ایام که مطالعه دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح از آن بلند است که احد کفد تو ارداشت شد این کلمات از حدیقه دیوان او چنین در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید</p>	
<p>میتوانی اسی نظام الملک شهنجهان قدرت اقبال عیبی معجزت نازم که او دشمن آتش سجان اقتاده است اسی جوهر سامی معجون نشاط زور گز نزار و حاصلی غیر ازند است حوت ساجا</p>	<p>من علامت دیده ام اقبال عالمگیرا سید مدد در قالب اعداوم شمشیر را یک نفس از شمع سنجای لب تقریر را میتوانی شاد کردن عاقل و لیکر را زبان شمع آخر خاک لب از درازها</p>

چراغ خانه آینه روشن شد ز خاکستر	وله	تو هم ای بخیر یکبار آتش زین بسا با آنها
کلید قفل چون دیدم ز یک طرف بگشاید	وله	که اسباب کشایش در گره دارند شکلیها
پی تحصیل روزی زره میازی غنای	وله	که گندم را سفید از انتظارت گشت
با من چو اتفاق نباشد زمانه را	وله	در خوشه آسیا ندید رنج و انده را
ساز و برگ خور می کم کرده ام کوسطن	وله	تا دهد از ساز عیش رفته را آواز ما
تکلف بظرف بوی چه سامان کمی دارد	وله	اگر بر سر مه و مسی است ناز میرز بهما
سینه صافان امید باشد غبار کینه ما	وله	دیدم باشی صحبت خاکستر و آئینه ما
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرم	وله	کو دوکان اخواب نبود در شب آینه ما
گرد خوارسی بر چین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر از رنگار ما
ندارد دهره ام رنگی ز جوش تا تو اینها	وله	چو گل تاراج چیدن فتنه ام در نوجوانها
شانه برکش ساقیا کیسوی عنبر فام را	وله	سایه انگو و باید آفتاب جام را
سفر از آن بکف از زردستان قانده	وله	نیست جز دیوار عاقل تخته گاهی نام را
هر نفس یک یوسف و تحسب که در آن	وله	روز محشر دست ما و گوشه دامان ما
بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیدم	وله	جا بجا از خنده دیوار دار و صداد ما
روز و شب عاقل ز شرم ناله باشی اثر	وله	سیر سچاک سینه مانند جوس داریم ما
آرزوی مال دنیا میکنی بشیار باش	وله	سیر بهر دیده ما رست این گنجینه ما
ساقی پیاله گیر که بی نشاء شراب	وله	شرمندگی ز روی بوامی شیم ما
نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را	وله	دیدم باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را
خون جگر بجام میم باد در بهسار	وله	گر من بزرگ گل نفروشم و دشال را
کابلان نام قناعت پرده پوش خنکند	وله	رو به داری چون نشستن نیست پا گل را
ندارد جز خواش سینه تحصیل منسوس	وله	که جوهر موج سونان میشود دندان مای را
بهار عشق محویم تا شاگردی دارد	وله	چو بزرگ لاله هر از خویش میروید ز بانم را
رسائی سید بد نظاره آن زلف پریشان	وله	که چندان بقدر رشته باشد عشق بجان را

از بند جامه خواب ز باد سحر بر آ	وله	گستره ز غنچه بگلزار کائنات
که ز گس میکشد پیمان در حیب کفن بجا	وله	بنامش بنجر از فرصت ساغر روی بجا
آب گر دم چون کسی از خاک بردار مرا	وله	شرم احسان گر جان بسکه ز دار مرا
که نیلی میکند این بار آخر دوش حسرت	وله	مچنین می بنجر بروی خود سبب دولت
اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را	وله	می برد پیمان نوشی اعتبار سر را
جنبش شرکان تجارت سید همد سامان	وله	اعتبارات جهان خرج آب خیان نیست
همچو شرکان کرد چشم یار گردانی مرا	وله	راضیم بر سر گشتن ای فلک کسائی
داعهادار در دست سایه نوز آفتاب	وله	سهیل مشرگر همه سیدست و پابا شد
کرد نمک بدین چو بدی گر خواب		خواید و سفید می شرکان قیامت است
خاک بر سر میکند در خانه آینه آب		تا توانی تخته نزدیک مقام عاقل سنا

مؤلف گویدیم را بالف وصل کرده و عین از میان انداخته چنانچه نمره را در حالت وصل می اندازند
و این در کلام او بسیار واقع شده از آنجمله

عکس قدر آینه یوسف مصری بچاه	امی به نقاب عارضت شعرا بنگاه
و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین ادرست ادا کردن نمی توانند و عین همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای رگ جان بهار این همه بر حمی صیبت + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد اما گاهی با پی مردم ولایت هم در کلامه این عین می لغزد و خواهد با غرغرت شیرازی گوید مرا نید خردندان بجال خود نمی آرد با این افسانهها مجنون عشق عاقل منگردد و غرغرت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست باز اشعار عاقل آید	

در پرده نهر نشسته نهان جو لغانی است	آینه همیشه آینه بزنگ صفائی است
هرگز ازین سحر سرایان تا شا کرده ایم	چون سلیمانی دلی در حلقه ز نار و اشت
پیش نهر بجای سحر سرایان سحر گردانان ولی است	
آینه ای سحر سرایان	خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشامد میفراید در تکلف فان غرور	وله	شیشه مار را بی نفس سامان بالیدن کجاست
من ز دست بهشت مدام هستی	وله	بعیش نشاه کرام وز دست فردا نیست
حسنی باشد بقدر عصمت خود مهتبان	وله	یوسف مصری ز خوبان در شیرین تر است
حسب رتوبه زاهد نیندم	وله	شراب شیشه مار عفسیرانی است
با وجود میکسی فال امید می سپینم	وله	نال دارم که با گوش کریمی شناس است
عرض مطلب جرات است و خامشی	وله	اسی کرم بر حال محتاجان محرم نشناخت
بروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق بر دست
هیچکس یارب اسیر جذب لغت میاد	وله	مرغ دست آموز در پرواز هم از آزاد
چار سازان جهان در ماده کار خواند	وله	زلف جوهر را کشاد از شان شمشاد
شاخی که گشت بی برگ آید بکارش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مسبند	وله	اسی نخل سیر برگ تراریشه نازک است
رو مکش از پنذنا صبح گر چه باشد بی عمل	وله	میکند همواره سوهان گر چه خود همواره
جلوه بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه خشب را بچاه آرائش تعجب دست
تا قیامت از سکندر سید پد آینه یاد	وله	نیکوان اورنگین سادو نام دیگر است
دانه سبز را با آسیا سخت است کار	وله	بسیان بر اگر دش اختر بلا می بگیر است
اعتدالات جهان قید فرنگی بش نیست	وله	اسی خوش تیغی که این ناموس چینی بر کرده است

جوهر معنی کشتن امل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن با دستک حست نه شود در من ذل ففتح حیم
مشهور است و صاحب بران قاطع بضم حیم نوشته در من ذل لطف از شعر مذکور بر سر وله

کدام تشنه جگر گرم جانفشانه بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانه بود
پیش آینه بی غبار شمشیرش	وله	نفس شمار می عاشق چه زندگانه بود
لی قاست بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر خود بر چین دارد	وله	منید اند که چنبر آسمان گرویدنی دارد
چو تماشاست و عسدم یارب	وله	هر که رفت بهت بر نیسگر دو